

(مفاهیم درس پنجم)

دوری از مردم و انزوا و عزلت نشینی

« تا چشم بشر نبیند روی / بنهفته به چهر دل بند »

« تا وارهی از دم ستوران / وین مردم نحس دیو مانند »

✓ گوشه ای گیرم ز خلقان جهان / تا شود حاصل مرا مقصود جان

✓ مرا به روز قیامت غمی که هست این است / که روی مردم عالم دوباره باید دید

✓ اگر پای در دامن آری چو کوه / سرت ز آسمان

بگذرد در شکوه

✓ در صحبت خلق جز پشیمانی نیست / کنجی بنشین و جز قناعت مطلب

✓ اختلاط خلق نبود بی گزند / بزم صحبت ، حلقه ی مار است و بس

دعوت به مبارزه طلبی و اعتراض

« بگرای چو اژدهای گرز / بخروش چو شرزه شیر ارغند »

« بفکن زپی این اساس تزویر / بگسل زهم این نژاد و پیوند »

« برکن زبن این بنا که باید / از ریشه ، بنای ظلم برکند »

« زین بی خردان سفله بستان / داد دل مردم خرمند »

✓ دلا خموشی چرا ؟ چو خم نجوشی چرا ؟ / برون شد از پرده راز ، تو پرده پوشی
چرا

✓ بشکن درِ دوزخ و برون ریز/بادافره کفر کافری چند

✓ بده داد من کآمدستم دوان / همی نالم از تو به رنج روان

✓ وقت سخن مترس و بگو آن چه گفتنی است / شمشیر روز معرکه زشت است در
نیام

✓ مصلحت نیست ز شیرین سخنان خاموشی / زنگ آینه بود طوطی اگر لال شود

دعوت به عدم سکوت و عدم افسردگی

«خامش منشین سخن همی گوی / افسرده مباش خوش همی خند»

✓ حرف بزن ، ابر مرا بازکن / دیر زمانی است که بارانی ام

✓ کنونت که امکان گفتار هست / بگو ای برادر ، به لطف و خوشی

✓ حرفی بزن چیزی بگو کاین بغض در من بشکند / بغضی که دارد از درون ، دور از تو
می ترکاندم